

ندارم، سه روز مهلتتان می‌دهم، هر که باز آید وسوی حق باز گردد از او بپذیریم و از پیش شما بروم وسوی این ملحد روم که به مکه است و اگر نپذیرید حجت بر شما تمام کرده ایم.»

گوید: و این به ماه ذی‌حجه سال شصت و چهارم بود.

گوید: در مکتوب خویش چنین یافتیم، اما این خطاست که بیزید به ماه ربیع‌الاول سال شصت و چهارم هلاکت یافت و حادثه حره در ذی‌حجه سال شصت و سوم به روز چهارشنبه دوزخ مانده از آن ماه بود.

گوید: و چون سه روز به سر رفت مسلم گفت: «ای مردم مدینه آیا تسلیم می‌شوید یا جنگ می‌کنید؟»

گفتند: «جنگ می‌کنیم»

گفت: «چنین مکنید به اطاعت آید و ما نیرو شوکت خویش را بر ضد این ملحد به کار بریم که بیدینان و فاسقان از هر سوی بر او فراهم آمده‌اند»

گفتند: «ای دشمنان خدای، به خدا اگر خواهید سوی آنها روید رهاتان نمی‌کنیم و با شما می‌جنگیم، ما شما را نمی‌گذاریم که سوی خانه حرام خدای روید و مردمش را بترسانید و در آنجا الحاد کنید و حرمت آن را بشکنید. به خدا چنین نمی‌کنیم.»

گوید: و چنان بود که مردم مدینه در یک سوی شهر خندق زدند بودند و بسیار کس از آنها به سالاری عبدالرحمان بن زهیر، عمو زاده عبدالرحمن بن عوف زهری، آنجا بودند. عبدالله بن مطیع بر ناحیه دیگر وسوی دیگر بود، معقل بن سنان اشجعی بر ناحیه دیگر بود و سالار جمع عبدالله بن حنظله غسیل انصاری بود که در ناحیه بزرگتر و بر جمعیت تر جای داشت.

اما به گفته عوانه بن حکم کلبی عبدالله بن مطیع، سالار فرشیان اهل مدینه بود و عبدالله بن حنظله غسیل سالار انصار بود و معقل بن سنان سالار مهاجران.

عبدالملک بن نوفل گوید: مسلم بن عقبہ با ہمہ سپاہ خود پیامد و از جانب حرہ پیش آمدن گرفت و خیمہ خویش را بر راہ کوفہ بہ پا کرد آنگاہ سپاہ را بہ جانب ابن غسیل فرستاد. ابن غسیل با مردانی کہ با وی بودند بہ سپاہ حملہ برد و آنہا را عقب راند کہ پیش مسلم بن عقبہ رسیدند و او با کسان بہ مقابلشان آمد و سررویشان بانگ زد کہ باز رفتند و جنگی سخت کردند.

گوید: فضل بن عباس مطلبی با حدود بیست سوار پیش عبداللہ بن حنظلہ غسیل آمد و جنگی سخت کرد، آنگاہ بہ عبداللہ گفت: «بگوہر چہ سوار داری بیابند و با من بایستند و چون حملہ کردم حملہ کنند، بہ خدا توقف نمی کنم تا بہ مسلم برسم و یا اورا بکشم و یا در مقابل وی کشتہ شوم.»

گوید: عبداللہ بن حنظلہ بہ عبداللہ بن ضحاک اشہلی انصاری گفت: «سواران را بانگ بزن کہ با فضل بن عباس بایستند.»

گوید: ضحاک سواران را بانگ زد و پیش فضل فرامشان آورد و چون سواران پیش وی فراہم آمدند بر مردم شام حملہ برد کہ عقب رفتند و بہ یاران خویش گفت: «مگر نمی بینید کہ حقیرانہ عقب رفتند. فدایتان شوم یکبار دیگر حملہ کنید کہ بہ خدا اگر سالارشان را ببینم اورا می کشم یا در مقابل او کشتہ می شوم، از ہی لختی صبوری کردن خوشدلی است کہ پس از صبوری ظفر است.»

گوید: آنگاہ حملہ برد و آنہا کہ با وی بودند نیز حملہ بردند و سپاہیان شام از مسلم بن عقبہ بہ یکسوشدند کہ با پانصد پیادہ بہ جا مانده بود کہ زانوزدہ بودند و نیزہها را بہ طرف حر بنان گرفته بسودند فضل بہ طرف پرچم مسلم رفت کہ سر پرچمدار را بزند کہ زرد بہ سر داشت زرد را درید و سرش را بشکافت کہ بیجان بیفتاد. گفت: «بگیر کہ من پسر عبدالمطلبم» و پنداشت کہ مسلم را کشتہ و گفت: «قسم بہ پروردگار کہ بہ طفیانگر قوم را کشتیم.»

اما مسلم گفت: «... نت گودال را به خطا گرفت». متول غلام مسلم بود رومی نام که مردی دلیر بود. آنگاه مسلم پرچم را بگرفت و بانگ زد: «ای مردم شام، این جور جنگیدن جنگ کسانی است که می‌خواهند از دینشان دفاع کنند و ظفر پیشوایشان را نیرو دهند؟ خدا جنگیدن امروزتان را و سپاه کند که مایه ملال خاطر و خشم جان من است، به خدا سزای شماست که از مقرری محروم مانید و در مرزهای دور دیر بمانید. همراه این پرچم حمله برید، خدایتان غمین کند اگر نکوشید.»

گوید: پس مسلم با پرچم خویش پیش رفت و پیادگان پیش روی پرچم حمله بردند. فضل بن عباس از پای درآمد و کشته شد در حالی که میان وی و طنابهای خیمه مسلم بن عقبه بیش از ده ذراع فاصله نبود. زید بن عبدالرحمان بن عوف نیز با وی کشته شد و نیز ابراهیم بن نعیم عدوی کشته شد با بسیار کس از مردم مدینه. عوانه گوید: در روایت دیگر شنیده‌ایم که به روز جنگ مسلم بن عقبه بیمار بود و بگفت تا تخت و چهار پایه‌ای میان دو صف نهادند، آنگاه گفت: «ای مردم شام، از امیرتان دفاع کنید یا بروید» و شامیان حمله آوردند و سوی هر یک از گروههای مردم مدینه رفتند هزینه‌شان کردند و اندک زد و خوردی می‌شد و آنها عقب می‌رفتند. عاقبت سوی عبدالله بن حنظله رفت و با وی سخت بجنگید و کسانی از مردم چهار ناحیه مدینه که سر جنگ داشتند بر عبدالله فرام آمدند و سخت بجنگیدند. فضل بن عباس بن ربیعہ مطلبی با جمعی از سران و بیکه سواران حمله برد و آهنگ مسلم بن عقبه داشت که بر تخت خویش بود و بیمار و گفت: «مرا ببرید و در صف جای دهید» و او را که پیش خیمه‌اش نهاده بودند برداشتند و در صف جای دادند، فضل بن عباس و یارانش حمله بردند تا به تخت رسیدند فضل سرخ‌گون بود و چون شمشیر بالا برد که خونس بریزد به یاران خویش بانگ زد که غلام سرخ

مرا می کشد ای ابنای آزادگان کجایید! با نیزه داغونش کنید، که بدو تاختند و چندان با نیزه‌ها بزدند که از پای درآمد.

ابومخنف گوید: آنگاه سواران و پیادگان مسلم سوی عبدالله بن حنظله غسیل و پیادگان وی رفتند و نزدیک وی رسیدند، مسلم بن عقبه نیز بر اسب خویش نشست که با مردم شام می رفت و ترغیبشان می کرد و می گفت: «ای مردم شام، شما به حرمت و نسب و شمارو وسعت ولایت از همه عربان بهتر نشدید و خدای غلبه بر دشمن و حرمت پیشوایان را خاص شما نکرد، مگر به سب اطاعت و پایدردی. این قوم و عربان همانندشان، دیگر شدند و خدا دیگرشان داد. اطاعت را به کمال برید تا خدایتان ظفر و غلبه کامل دهد.»

آنگاه برفت و به جای خویش رسید و سواران را بگفت تا سوی ابن غسیل و یاران وی روند و چون سواران به پیادگان حمله می بردند با نیزه‌ها و شمشیر پیش روی آنها می دویدند که پس می رفتند و پراکنده می شدند.

گوید: مسلم بن عقبه بانگ زد: «ای مردم شام خدا پیاده جنگیدن را خاص آنها نکرده، ای حصین بن نمیر با سپاه خویش پیاده شو.» و او با مردم حمص پیاده شدند و مسلم سوی آنها رفت و چون دید که زیر پرچمهایشان سوی ابن غسیل روان شده اند با یاران خویش به ایستاد و گفت: «ای کسان، دشمن در جنگ روشی گرفت که می باید شما مطابق آن جنگ می کردید، چنین دانم که چیزی نگذرد که خدا کار میان شما و آنها را یکسره کند یا به نفعتان یا به ضررتان! به خدا که شما اهل نصرتید و مردم مهاجر نگاه. به خدا گمان ندارم که پروردگارتان از مردم هیچیک از ولایات مسلمانان بیشتر از آن راضی باشد که از شما هست و از مردم هیچیک از ولایات مسلمانان بیشتر از اینان که با شما جنگ می کنند خشمگین باشد. هر یک از شما را مرگی هست که بدان خواهید مرد، به خدا مرگی بهتر از مرگ شهادت نیست که خدا سوی شما رانده، پس آنرا غنیمت شمارید، به خدا چنان نیست که هر چه را

بخو اھید یابید.»

گوید: آنگاہ با پرچم خویش اندکی بہ یکسورفت و توقف کرد، ابن نمیرین با پرچم خویش نزدیک وی آمد. مسلم، عبداللہ بن عضاہ اشعری را بگفت کہ با پانصد تیرانداز ہرفتند و تا نزدیک ابن غسیل و یاران وی رسیدند و تیراندازی آغاز کردند، ابن غسیل گفت: «برای چہ ہدف آنها می شوید! ہر کہ می خواہد با شتاب سوی بہشت رود پیش این پرچم آید» و ہمہ طالبان جانبازی سوی او آمدند. کہ بہ آنها گفت: «با پروردگارتان وعدہ نہید کہ امیدوارم پس از ساعتی خوشدل باشید.» دو گروہ بہ ہمدیگر ناختمند و لختی از روز بہ سخت ترین وضعی کہ در آن روزگار دیدہ شدہ بود جنگیدند. عبداللہ پسران خویش را یکی یکی پیش می فرستاد کہ ہمہ پیش روی او کشتہ شدند، خود او با شمشیر ضربت می زد و رجزی بہ این مضمون می خواند:

«ملعون باد آنکہ تباہی خواہد و طغیان کند

«واز حق و آیات ہدایت دوری کند

«رحمان فقط کسی را لعنت می کند

«کہ عصیان کند»

و جنگ کرد تا کشتہ شد. برادر مادریش محمد بن ثابت بن قیس نیز پیش آمد و بجنگید تا کشتہ شد. می گفت: «خوش ندارم کہ بہ جای ابن قوم دیلمان مرا می کشند.»

محمد بن عمرو بن حزم انصاری نیز کشتہ شد، مروان بن حکم برپیکر او گذشت کہ گفتی ستونی از نقرہ بود و گفت: «خدایت رحمت کناد کہ بسا ستونہا کہ دیدمت کنار آن بسیار نماز می کردی»

عوانہ گوید: شنیدہ ایم کہ در جنگ حرہ کہ مسلم بن عقبہ با ابن غسیل می جنگید بر چہار پایہ ای می نشست و کسان او را می بردند.

ابومخنف گوید: آنروز محمد بن سعد بن ابی وقاص به جنگ آمده بود و چون کسان هزیمت شدند به آنها پرداخت و با شمشیر خویش می زدشان تا هزیمت بر او چیره شد و با کسان برفت.

گوید: مسلم سه روز مدینه را به سپاه وا گذاشت که کسان می کشتند و اموال می گرفتند و صحابیانی که آنجا بودند به وحشت افتادند. ابوسعید خدری برفت و وارد غار کوهی شد، یکی از مردم شام او را بدید و بیامد و وارد غار شد.

ابوسعید خدری گوید: شامی وارد غار شد و شمشیر به دست می آمد، من نیز شمشیر کشیدم و سوی او رفتم که بترسانمش شاید برود، اما او مصرانه پیش می آمد و چون مصمم دیدمش، شمشیر در نیام کردم و این آیه را خواندم:

«لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بیاسط یدی علیک لاقتلک انی اخاف الله -

رب العالمین»

یعنی: اگر دست خویش به من بگشایی که مرا بکشی، من دست خویش سوی تو باز نمی کنم که ترا بکشم که من از خدا پروردگار جهانیان می ترسم»

گفت: «پدرت خوب، تو کیستی؟»

گفتم: «ابوسعید خدری»

گفت: «یار پیامبر خدای؟»

گفتم: «آری»

گفت: «خوب و از پیش من برفت»

عوانه گوید: مسلم بن عقبه کسان را دعوت کرد که در قبا بیعت کنند برای دو تن از قریش، یزید بن عبدالله بن زعمه و محمد بن ابی الجهم عدوی، و نیز معقل بن سنان اشجعی امان خواسته بود که يك روز پس از جنگ آنها را بیاوردند. مسلم

گفت: «بیعت کنید.»

دومرد قرشی گفتند: «بر کتاب خدا وسنت پیمبروی با تو بیعت می کنیم.»
گفت: «نه، به خدا هرگز این را به شما نمی بخشم» و آنها را پیش آورد و
گردنشان را بزد.

مروان بدو گفت: «سبحان الله دومرد قرشی را کشتی که آمده بودند امان یابند،
اما گردنشان را زدی.»

گوید: مسلم با چوب به نهیگاه وی زد و گفت: «به خدا اگر تونیز سخن آنها
را می گفتمی آسمان را برقی می دیدی.»

ابومخنف گوید: معقل بن سنان اشجعی بیامد و با قوم بنشست و شربت می خواست
که بنوشد.

مسلم بدو گفت: «چه شربتی را بیشتر دوست داری؟»

گفت: «شربت عمل.»

گفت: «بدهیدش.»

گوید: و بنوشید تا سیراب شد آنگاه مسلم گفت: «از شربت سیر شدی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «پس از آن شربتی جز آب جوشان در آتش جهنم نخواهی نوشید.» به
یاد داری که گفته بودی: يك ماه راه پیمودم و یکماه باز می روم و دست خالی ماندم
خدا یا تغییری بیار.» ویزید را منظور داشتی؟ آنگاه وی را پیش آورد و گردنش را
بزد.

اما عوانه بن حکم گوید: مسلم بن عقبه، عمرو بن محرز اشجعی را فرستاد که
معقل بن سنان را پیش وی آورد و بدو گفت: «ابو محمد! خوش آمدی، می بینم که
تشنه ای.»

گفت: «آری.»

گفت: «عمل را برای وی با برفی که همراه آورده ایم مخلوط کنید.» که از

پیش با وی دوستی داشته بود.

پس عسل و برف را مخلوط کردند و چون معقل بنوشید بدو گفت: «خدایت از شربت بهشت بنوشاند.»

مسلم گفت: «به خدا پس از این شربتی نخواهی نوشید تا از شربت آب جوشان جهنم بنوشی.»

گفت: «ترا به حق خویشاوندی قسم می‌دهم.»

مسلم گفت: «تو بودی که در طبریه شبی که از پیش یزید آمده بودی مرادیدی و گفتی: یکماه را پیمودیم و از پیش یزید دست خالی بازگشتیم سوی مدینه باز می‌رویم و این فاسق را خلع می‌کنیم و با یکی از ابنای مهاجران بیعت می‌کنیم. غطفان و اشجع را با خلع و خلافت چه کار؟ قسم یاد کرده‌ام که وقتی در جنگی با تورو به روشم که تو انستم گردنت را بزنم بزنم.» آنگاه بگفت تا او را کشتند.

عوانه گوید: یزید بن وهب بن زمعه را نیز پیش مسلم آوردند که بدو گفت: «بیعت کن»

گفت: «با تو بر سنت عمر بیعت می‌کنم.»

گفت: «بکشیدش.»

گفت: «بیعت می‌کنم.»

گفت: «نه، به خدا خطایت را نمی‌بخشم.»

گوید: مروان به سبب قرابتی که با یزید بن وهب داشت با مسلم سخن کرد اما بگفت تا گردن مروان را بکوفتند، آنگاه گفت: «براین قرار بیعت کنید که شما بندگان یزید بن معاویه هستید» آنگاه بگفت تا وی را بکشتند.

عبدالملک بن نوفل گوید: مروان علی بن حسین را بیاورد، که وقتی بنی‌امیه را بیرون می‌کردند علی بن حسین بنه مروان وزن وی را حفظ کرده بود و پناه داده بود، آنگاه زن مروان که دختر عثمان بود سوی طایف رفت و علی پسر خویش

عبدالله را همراه وی کرد و مروان این را سپاس می‌داشت.

گوید: علی بن حسین بیامد که میان مروان و عبدالملک راه می‌رفت و به وسیله آنها به نزد مسلم امان می‌جست، وقتی پیش آمد به نزد مسلم نیز مابین آنها نشست. مروان شربتی خواست که به وسیله آن از مسلم پناهی بیابد و چون شربت را بیاوردند اندکی از آن بنوشید آنگاه به علی داد و چون به دست وی رسید مسلم گفت: «از شربت ماموش» که دستش بلرزید و خویشتن را از او در امان ندید. جام را به دست گرفته بود، نه می‌نوشید و نه به جا می‌نهاد.

مسلم بدو گفت: «آمدی و میان اینان راه می‌رفتی که پیش من امان‌یابی به خدا اگر این کار به دست ما بود می‌کشمت اما امیرمؤمنان سفارش ترا به من کرده و گفته که به او نامه نوشته‌ای و این به نزد من ترا سودمند افتاد، اگر می‌خواهی شربتی را که به دست داری بنوش و اگر خوانی برای تو شربت دیگر طلبیم.»

گفت: «همین را که به دست دارم می‌خواهم.»

گفت: «بنوش.»

گوید: پس علی بن حسین شربت را بنوشید و مسلم بدو گفت: «نزدیک بیا»، و او را با خویشتن نشانید.

عوانه بن حکم گوید: وقتی علی بن حسین را پیش مسلم آوردند گفت: «این کیست؟»

گفتند: «این علی بن حسین است.»

گفت: «خوش آمدی و شایسته.» آنگاه وی را با خویشتن بر تخت و بر فرش نشانید و گفت: «امیرمؤمنان سفارش ترا با من کرده بود، این خبیثان مرا از تو حرمت کردند مشغول داشتند»، آنگاه گفت: «شاید کسان تو وحشت کرده‌اند؟»

گفت: «آری به خدا.»

گوید: «پس مسلم بگفت تا مرکب وی را زین کردند و علی را بر نشانند و بر

مرکب خویش پس فرستاد.»

عوانہ گوید: عمرو بن عثمان جزو آن گروہ از بنی امیہ نبود کہ بیرون رفتہ بودند، آنروز وی را پیش مسلم بن عقبہ آوردند کہ گفت: «ای مردم شام، این را می شناسید؟»

گفتند: «نه.»

گفت: «این، خبیث پسر پاک است، این عمرو بن عثمان بن عفان امیر مؤمنان است، ہی عمرو! وقتی مردم مدینہ غلبہ یابند گویی من یکی از شما هستم و چون مردم شام غلبہ یابند گویی من پسر امیر مؤمنان عثمان بن عفانم.»

گوید: پس بگفت تا ریش وی را بکنند و گفت: «ای مردم شام مادر این، جعل در دہان خود من نہاد آنگاہ می گفت: ای امیر مؤمنان شرط می بندم، اگر گفتمی در دہان من چیست؟ و چیزی را کہ خوش نداشت در دہان داشت و عثمان وی را رها کرد. مادرش از طایفہٴ دوس بود.»

ابو جعفر طبری گوید: از محمد بن عمر آورده اند کہ جنگ حرہ بہ روز چهار شنبہ دوروز ماند از ذی حجہ سال شصت و سوم بود، بعضی دیگر گفته اند: «سہ روز ماندہ از آن ما بود.»

در این سال عبداللہ بن زبیر سالار حج بود.

ابن عوف گوید: بہ سال شصت و سوم ابن زبیر با مردم حج کرد آنوقت وی را پناہندہ می نامیدند و کار را بہ شوری می دانستند.

گوید: و چون شب ہلال محرم رسید در منزل خویش بودیم کہ سعید غلام مسور بن مخرمہ پیش ما آمد و خبر آورد کہ مسلم با مردم مدینہ چہ کر: و چہ کشتاری کرد. خبری وحشت آور بود و قوم را دیدم کہ خلاف عیان کردند و بہ کوشش افتادند و آمادہ می شدند و بدانستند کہ سوزی آنها نیز خواهد آمد.

در بارہٴ جنگ حرہ جز آنچه آوردیم روایت دیگر نیز هست کہ جویریہ بن

اسماء گوید: از پیران اهل مدینه شنیدم که می گفتند: «وقتی معاویه را مرگ رسید، یزید را پیش خواند و گفت: با مردم مدینه جنگی خواهی داشت اگر چنین کردند مسلم بن عقبه را به مقابله آنها فرست زیرا وی کسی است که نیکخواهیش را دانسته‌ام. و چون معاویه هلاک شد گروهی از مردم مدینه پیش یزید رفتند، از جمله کسانی که پیش وی رفتند عبدالله بن حنظله بن ابی عامر بود که شریف و فضیلت پیشه و سرور و عابد بود و هشت پسرش نیز با وی بودند. یزید یکصد هزار درم بدو داد و به هر یک از پسرانش نیز ده هزار درم داد بجز جامه‌ها و مرکبها که داد.

گوید: و چون عبدالله بن حنظله به مدینه آمد کسان پیش وی آمدند و گفتند: «چه خبر بود؟»

گفت: «از پیش کسی آمدم که به خدا اگر جز این پسرانم را نیابم با وی پیکار می‌کنم.»

گفتند: «شنیده‌ایم که وی به تو بخشش کرده و عطا داده و حرمت کرده.»

گفت: «چنین کردم و من از او پذیرفتم که از آن نیرو بگیرم.»

گوید: پس مردم را ترغیب کرد تا با وی بیعت کردند و چون خبر به یزید رسید مسلم بن عقبه را سوی آنها فرستاد و چنان بود که مردم مدینه کس فرستاده بودند و در همه جاههای مابین مدینه و شام یک ظرف قطران ریخته بودند و چاه را کور کرده بودند اما خداوند باران فرستاد و شامیان محتاج یک دلو آب نشدند تا به مدینه رسیدند.

گوید: مردم مدینه با گروههای انبوه و وضعی که مانند آن دیده نشده بود به مقابله برون شدند و چون مردم شام آنها را بدیدند بیمناک شدند و جنگ با آنها را خوش نداشتند. مسلم نیز به سختی بیمار بود. در آن اثنا که مردم مدینه به جنگ سرگرم بودند، از پشت سر از داخل مدینه صدای تکبیر شنیدند، مردم بنی حارثه

اسماء گوید: از پیران اهل مدینه شنیدم که می گفتند: «وقتی معاویه را مرگ رسید، یزید را پیش خواند و گفت: یا مردم مدینه جنگی خواهی داشت اگر چنین کردند مسلم بن عقبه را به مقابله آنها فرست زیرا وی کسی است که نیکخواهیش را دانسته‌ام. و چون معاویه هلاک شد گروهی از مردم مدینه پیش یزید رفتند، از جمله کسانی که پیش وی رفتند عبدالله بن حنظله بن ابی عامر بود که شریف و فضیلت پیشه و سرور و عابد بود و هشت پسرش نیز با وی بودند. یزید یکصد هزار درم بدو داد و به هر یک از پسرانش نیز ده هزار درم داد بجز جامه‌ها و مرکبها که داد.

گوید: و چون عبدالله بن حنظله به مدینه آمد کسان پیش وی آمدند و گفتند: «چه خبر بود؟»

گفت: «از پیش کسی آمدم که به خدا اگر جز این پسرانم رانایم با وی بیکار می کنم.»

گفتند: «شنیده ایم که وی به تو بخشش کرده و عطا داده و حرمت کرده.»

گفت: «چنین کرد و من از او پذیرفتم که از آن نیرو بگیرم.»

گوید: پس مردم را ترغیب کرد تا با وی بیعت کردند و چون خبر به یزید رسید مسلم بن عقبه را سوی آنها فرستاد و چنان بود که مردم مدینه کس فرستاده بودند و در همه جاهای مابین مدینه و شام یک طرف قطران ریخته بودند و چاه را کور کرده بودند اما خداوند باران فرستاد و شامیان محتاج یک دلو آب نشدند تا به مدینه رسیدند.

گوید: مردم مدینه با گروههای انبوه و وضعی که مانند آن دیده نشده بود به مقابله برون شدند و چون مردم شام آنها را بدیدند بیمناک شدند و جنگ با آنها را خوش نداشتند. مسلم نیز به سختی بیمار بود. در آن اثنا که مردم مدینه به جنگ سرگرم بودند، از پشت سر از داخل مدینه صدای تکبیر شنیدند، مردم بنی حارثه

مرگش در رسید، و این در آخر محرم سال شصت و چهارم بود، پس حصین بن نمیر سکونی را پیش خواند و گفت: «ای جل خرزاده! به خدا اگر کار به دست من نبود ترا سالار این سپاه نمی کردم، اما امیر مؤمنان ترا از پی من سالاری داده و دستور امیر مؤمنان انجام شدنی است. چهار چیز را از من به خاطر گیر: شتابان برو، در پیکار عجله کن، خبر بسیار گیر و گفته هیچ قرشی را گوش مگیر.»

گوید: آنگاه مسلم بمرد و او را در آنسوی مشلل به گور کردند.

عوانه گوید: مسلم بن عقبه به آهنگک ابن زبیر روان شد و چون به تپه هرشا رسید مرگش در رسید و سران سپاه را پیش خواند و گفت: «امیر مؤمنان به من دستور داده که اگر مرگم فرا رسید حصین بن نمیر سکونی را جانشین خویش کنم. به خدا اگر کار به دست من بود چنین نمی کردم ولی نافرمانی امیر مؤمنان را به هنگام مرگ خوش ندارم.» آنگاه حصین بن نمیر را پیش خواند و گفت: «ای جل خر، بنگر و آنچه را با تومی گویم به خاطر سپار: خبر بسیار گیر، و سخن هیچ قرشی را گوش مگیر، مردم شام را از دشمنان باز مدار و بیشتر از سه روز توقف مکن و با ابن زبیر فاسق جنگ انداز.» آنگاه گفت: «خدا یا از پس شهادت به این که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و فرستاده خداست کاری نکرده ام که به نظرم از کشتن مردم مدینه خوشتر باشد و در آخرت از آن امیدوار تر باشم.»

۱- واحیرناه و اعجاب! یکی به دعوی مسلمانی حرم یمیر داشت که و مطابق روایات موقوف در مسجد یمیر است بسته و حرم یمیر را به پعمای مطلق بدو بیان عرب مقیم شام داده که از غارت و بی ناموسی چنان کرده اند که به گفته مورخان مؤخر تا سالها بعد در مدینه کسی دختر به فید دوشیزگی به شوهر نمی داد و به گفته بعضی روایات در پیش تیسیر یمیر قرآن زیر پهای اسبان انداختند و از قتل عام مدینه باز نماندند و از جمله هفتاد کسی از جنگاوران پدر را کشتند و همین غارتگر سفاک، این عمل زشت و هول انگیز را مایه امید خویش در پیشگاه همان خدایی می دانست که محمد یمیر اوست! ع.م.

آنگاه به مردم بنی مره گفت: «مزرعه‌ای که در حوران دارم وقف بنی مره است و خانه‌ای که فلانی - کنیز فرزند داروی - نشسته از آن اوست». پس از آن بمرد.

گوید: و چون بمرد حصین بن نمیر با سپاه برفت تا در مکه پیش ابن زبیر رسید که مردم مکه و حجاز با وی بیعت کرده بودند.

عوانه گوید: مسلم پیش از آنکه وصیت کند گفته بود: «پسرم پندارد که ابن کنیز فرزند دار به من زهر خورانیده اما دروغ می گوید، دردیست که به شکم مردم خاندان ما می رسد.»

گوید: همه اهل مدینه پیش ابن زبیر آمده بودند، نجده بن عامر حنفی نیز با جمعی از خوارج پیش وی آمده بود که از خانه دفاع کنند. ابن زبیر به برادر خویش منذر گفت: «برای این کار و جلوگیری از این قوم هیچکس جز من و تو شایسته نیست»

گوید: منذر برادر ابن زبیر از جمله کسانی بود که در جنگ حره حضور داشته بودند سپس به برادر خود پیوست. عبدالله، ویز را با کسان به جنگ مخالفان فرستاد که لختی به سختی جنگ کرد. آنگاه یکی از مردم شام وی را به ماوردی طلبید.

گوید: شامی بر استری بود، منذر سوی او رفت و ضربتی در میانه ردوبدل شد که هر دو حریف بی جان از پای افتادند. عبدالله بن زبیر زانوزد و گفت: «خدایا ریشه این را نابود کن و استوارش مکن» و بدینگونه کسی را که ماورد برادرش شده بود نفرین می کرد.

گوید: آنگاه مردم شام حمله‌ای سخت کردند و باران ابن زبیر هزیمت شدند و اسزش بلغزید و گفت: «تیره روز باشی» آنگاه فرود آمد و به یاران خویش بانگ زد که پیش من آید و سوربن مخرمه و صععب بن عبدالرحمان، هر دو از زهری، سوی

وی رفتند و جنگ کردند تا کشته شدند. ابن زبیر در مقابل حریفان صبروری کرد و تا شب بجهنگید و هنگام شب از مقابل وی برفتند. و این در محاصره اول بود. پس از آن باقیمانده محرم و همه ماه صفر با وی جنگ داشتند و چون سه روز از ربیع الاول سال شصت و چهارم گذشت خانه را با منجنیقها زدند و با آتش بسوختند و رجزی به این مضمون می خواندند:

«منجنیقی چون قوچی کف به لب آورده

که با آن چوبهای این مسجد را می زنیم»

ابن عوانه گوید: عمرو بن حوط سدوسی شعری به این مضمون می خواند:

«کار ابن فروه را چگونه می بینی

که میان صفا و مروه آنها را می زند؟»

مقصودش از ام فروه منجنیق بود

وافدی گوید: وقتی مسلم بن عقبه را در مثلث به گور کردند حصین بن نمیر هفت روز مانده از ماه محرم حرکت کرد و چهار روز مانده از محرم به مکه رسید و شصت و چهار روز ابن زبیر را محاصره کرد تا در اول ربیع الآخر خبر مرگ یزید بیامد.

در همین سال کعبه سوخته شد.

سخن از سبب
سوخته شدن کعبه

محمد بن عمر گوید: کعبه سه روز رفته از ماه ربیع الاول سال شصت و چهارم بیست و نه روز پیش از آنکه خبر مرگ یزید برسد بسوخت و خبر مرگ یزید شب سه شنبه اول ربیع الآخر رسید.

ریاح بن مسلم به نقل از پدرش گوید: اطراف کعبه آتش می افروختند، از

وزش باد شعله‌ای در خانه کعبه افتاد و بسوخت، چوبهای خانه نیز بسوخت و این به روز شنبه سه روز رفته از ماه ربیع‌الاول بود.

عروة بن اذینه گوید: روزی که کعبه سوخته بود و آتش به آن رسیده بود با مادرم به مکه رفتم کعبه را دیدم که از حریر برهنه بود و رکن، از سه‌جا شکافته بود. گفتم: «کعبه را چه رسیده؟»

گوید: یکی از یاران ابن‌زبیر را نشان دادند و گفتند: «به سبب این، سوخت که شعله‌ای به سر نیزه خویش گرفته بود و باد وزید و ما بین رکن یمانی و رکن حجر الاسود به پرده‌های کعبه افتاد.»

در همین سال یزید بن معاویه هلاک شد. مرگ وی در یکی از دهکده‌های حمص بود به نام حوارین از سرزمین شام، چهارده روز رفته از ربیع‌الاول سال شصت و چهارم که به گفته بعضی‌ها در آن وقت سی و هشت سال داشت.

از هشام بن ولید مخزومی آورده‌اند که زهری سن خلیفگان را برای وی نوشته بود و از جمله نوشته بود که وقتی یزید بن معاویه بمرد سی و نه ساله بود و مدت زمامداری وی به قول بعضی‌ها سه سال و ششماه بود و به قولی هشتماه.

ابومعشر گوید: یزید بن معاویه روز سه شنبه چهارده روز رفته از ماه ربیع‌الاول درگذشت. خلافت وی سه سال و هشتماه، هشت روز کم بود، و معاویه بن یزید بر او نماز کرد.

اما هشام بن محمد کلبی درباره سن یزید سخن دیگر آورده گوید: ابو خالد، یزید بن معاویه بن ابی سفیان، اول ماه رجب سال شصتم به خلافت رسید و دو سال و هشت ماه زمامداری کرد و چهارده روز رفته از ربیع‌الاول سال شصت و سوم در سن سی و پنج سالگی درگذشت. مادرش میسون دختر بجدل بن انیف کلبی بود.

شمار فرزندان یزید

از جمله فرزندان یزید، معاویه بود که کنیه ابولیلی داشت و همو بود که شاعر درباره وی گوید:

«فته ای می بینم که آغاز شده

«واز پس ابولیلی ملک از آن کسی است

«که غلبه یابد.»

و نیز خالد بن یزید که کنیه ابوهاشم داشت و می گفتند که به عمل کیمیا دست یافته بود.

و ابوسفیان بن یزید که مادرشان ام هاشم دختر ابوهاشم بن عبته بن ربیعہ بود و پس از یزید، مروان او را به زنی گرفت و هم اوست که شاعر درباره اش گوید:

«ام خالد خوش باش

«که بسیار کس برای نشسته ای کوشد.»

و نیز عبدالله بن یزید که گویند به روزگار خویش بهترین تیرانداز عرب بود، مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بود. لقب اسوار داشت و شاعر درباره او گوید:

«کسان پنداشته اند که وقتی سخن آید

«بهرتر از همه قرشیان اسوار باشد.»

و نیز عبدالله بن اصغر و عمر و ابوبکر و عقبه و حرب و عبدالرحمان و ربیع و محمد که از کنیزان مختلف بودند.

خلافت معاویة

ابن یزید

در این سال در شام با معاویة بن یزید بیعت خلافت کردند و در حجاز با عبدالله ابن زبیر.

وقتی یزید بن معاویة هلاک شد چنانکه در روایت عوانه آمده حصین بن نمیر و مردم شام تا چهل روز بعد در مکه با ابن زبیر و یارانش جنگ داشتند و در محاصره شان داشتند و با آنها سخت گرفته بودند، پس از آن خبر مرگ یزید به ابن زبیر و یاران وی رسید و هنوز به حصین بن نمیر و یارانش نرسیده بود.

عبدالعزیز بن خالد صنعانی گوید: در آن اثنا که حصین بن نمیر با ابن زبیر به جنگ بود خبر مرگ یزید رسید و ابن زبیر به آنها بانگ زد و گفت: «بدانید که طغیانگر شما هلاک شده هر کس از شما که خواهد وارد چیزی شود که مردم شده اند بشود و هر که نخواهد به شام خویش باز گردد.»

گوید: صبحگاهان باز به جنگ وی آمدند و ابن زبیر به حصین بن نمیر گفت: «نزدیک من آی که با تو سخن کنم.»

پس ابن نمیر نزدیک وی رفت که با وی سخن کرد و اسب یکیشان پشکل انداخت و کبوتران حرم بیامد که از پشکل برگیرد، حصین اسب خویش را از آنها به کنار زد.

ابن زبیر گفت: «چه می کنی؟»

گفت: «بیم دارم اسبم کبوتران حرم را بکشد.»

ابن زبیر بدو گفت: «از این باک داری اما می خواهی مسلمانان را بکشی؟»

گفت: «نه با تو جنگ نمی کنم، به ما اجازه بده بر خانه طواف بریم و از مقابل

ابن زبیر اجازه طواف داد و آنها برفتند.

اما به گفته عوانه بن حکم وقتی خبر مرگ یزید بن معاویه به ابن زبیر رسید هنوز مردم شام بی خبر بودند و وی را در محاصره داشتند و با وی سخت گرفته بودند. ابن زبیر و مردم مکه به شامیان بانگ می زدند که برای چه می جنگید که طغیانگر شما به هلاکت رسید اما شامیان راست نمی گرفتند تا ثابت بن قیس نخعی که از مردم کوفه بود با سران مردم عراق بیامد و بر حصین بن نمیر گذر کرد که دوست وی بود و میانشان خویشاوندی بود و او را به نزد معاویه می دیده بود و از فضیلت و اسلام و اعتبارش خبر داشت. پس خبر را از او پرسید که هلاک یزید را به حصین خبر داد.

گوید: پس حصین بن نمیر کس پیش عبدالله بن زبیر فرستاد و گفت: «امشب وعده ما و تو در ابطح» و چون روزه روشنند حصین بدو گفت: «اگر این مرد مرده باشد تو از همه کسان به این کار شایسته تری، بیا با تو بیعت کنیم. آنگاه با من به شام بیا که این سپاه که با من است سران و بیکه سواران مردم شامند و به خدا دو کس با تو مخالفت نکنند. مردم را امان می دهی و این خونها را که میان ما و تو بوده و خونها که میان ما و جنگاوران حره بود باطل می کنی.»

راوی گوید: مانع ابن زبیر از اینکه بیعت کند و سوی شام رود بدلی بود، زیرا در مکه از سپاه مروان محفوظ مانده بود اما به خدا اگر عبدالله با آنها به شام رفته بود دو کس مخالفت وی نمی کرد.

گوید: بعضی قرشیان پنداشته اند که عبدالله بن زبیر گفت: «من این خونها را باطل کنم؟ به خدا پس نمی دانم که در مقابل هر کدامشان ده کس را بکشم»، حصین با وی آهسته سخن می کرد و او بلند سخن می کرد و می گفت: «به خدا نمی کنم.»
گوید: حصین بن نمیر بدو گفت: «هر که از این پس ترا مدبر یا خردمند شمارد خدا رو سیاهش کند. پنداشته بودند که رای درست داری! مگر نبینی که من بانو

آهسته سخن می‌کنم و تو با من بلند سخن می‌کنی، من ترا به خلافت می‌خوانم و تو وعده کشتن و هلاکت به من می‌دهی.»

آنگاه برخاست و برفت و کسان را بانگ زد و با آنها سوی مدینه روان شد. ابن زبیر از کار خویش پشیمان شد و کس پیش وی فرستاد که به شام نخواهم آمد که برون شدن از مکه را خوش ندارم. همینجا بامن بیعت کنید و من امانتان می‌دهم و با شما عدالت می‌کنم.

حصین گفت: «اگر خودت نیایی و آنجا بسیار کس از این خاندان به طلب خلافت برخیزند و مردم اجابتشان کنند، من چه می‌توانم کرد!»

پس با یاران و همراهان خویش سوی مدینه رفت و علی بن حسین بدو برخورد که علف و جو همراه داشت و بر مرکب خویش بود. به حصین سلام گفت، اما متوجه اونشد حصین اسبی اصیل همراه داشت که جو و علف آن تمام شده بود و شیر به آن خورانیده بود و غلام خویش را دشنام می‌داد و می‌گفت: «اینجا از کجا علف برای مرکب خویش پیدا کنیم»

علی بن حسین بدو گفت: «اینک پیش ما علف هست، مرکب خویش را علف بده»

در این وقت حصین روی به علی کرد و او بگفت تا علفی را که همراه داشت به حصین دادند.

گوید: مردم مدینه و حجاز با مردم شام جسور شدند که به ذلت افتاده بودند هر کس از آنها تنها می‌ماند لگام اسبش را می‌گرفتند و پایانش می‌کشیدند و به همین سبب در اردوگاه خویش فراهم بودند و پراکنده نمی‌شدند. بنی امیه به آنها گفته بودند ما را نیز همراه خویش به شام برید. چنین کردند و سپاه برفت تا به شام رسید. یزید بن معاویه وصیت کرده بود که با پسرش معاویه بیعت کنند، اما او بیش از سه ماه نماند و بمرد.

عوانه گوید: یزید بن معاویه پسر خویش معاویه را به خلافت گماشت اما پیش از چهل روز نماند و بمرد.

علی بن محمد گوید: وقتی معاویه بن یزید به خلافت رسید و عاملان پدر را فراهم آورد که در دمشق با وی بیعت کردند پس از چهل روز در همانجا بمرد. کنیه اش ابو عبدالرحمان بود و ابولیلی، مادرش ام هاشم دختر ابو هاشم بن عتبۀ اموی بود وقتی بمرد سی سال و هیجده روز داشت.

در همین سال مردم بصره با عبیدالله بن زیاد بیعت کردند که کارشان را عهده کند تا مردم درباره پیشوایی که مورد قبولشان باشد اتفاق کنند پس از آن عبیدالله کس سوی کوفه فرستاد و دعوتشان کرد که آنها نیز مانند مردم بصره عمل کنند. اما پذیرفتند و ولایتدار خویش را ریگباران کردند آنگاه مردم بصره نیز با عبیدالله مخالفت کردند و در بصره فتنه افتاد و عبیدالله بن زیاد سوی شام رفت.

سخن از کار عبیدالله بن زیاد
و مردم بصره پس از مرگ یزید

حسن گوید: وقتی یزید بن معاویه بمرد، ضحاک بن قیس به قیس بن هبشم نوشت: «سلام بر تو، اما بعد یزید بن معاویه بمرد، شما برادران مایید، پیش از ماکاری نکنید تا یکی را برای خویش انتخاب کنیم»

شهرک گوید: وقتی یزید بن معاویه مرده بود حضور داشتم که عبیدالله بن زیاد به سخن ایستاد. حمد خدای گفت و ثنای او کرد، آنگاه گفت: «ای مردم بصره، نسب مرا بگویید، به خدا خواهی دید که هجرتگاه پدر و مادرم و ولادتگاه من و خانه ام به نزد شماست، وقتی ولایتدار شدم دیوان جنگاوران شما بیشتر از هفتاد هزار جنگاور بشمار نداشت. اکنون دیوان جنگاوران شما هشتاد هزار است. دیوان عمالتان بیش از نود هزار شمار نداشت اما اکنون یکصد و چهل هزار شمار دارد.

هر مشکوک الحالی که مایه نگرانی شما توانست شد اکنون در این زندان است . امیر مومنان بیزید بن معاویه در گذشته و مردم شام اختلاف کرده اند. شما اکنون از همه کسان به شمار بیشتریید و عرصه تان گشاده تر است و به هیچ کستان حاجت نیست و دیارتان از همه وسیعتر است. برای خودتان یکی را انتخاب کنید که در کار دین و جماعتتان مورد رضایت باشد. من نخستین کسم که به هر که رضایت دهید، رضایت می دهم و بیعت می کنم. اگر مردم شام بر یکی که مورد رضای شما باشد اتفاق کردند شما نیز به جمع مسلمانان ملحق می شوید و اگر منتخب آنها را خوش نداشتید به حال خویش می مانید تا رضای شما حاصل شود که به هیچکس از مردم ولایات دیگر حاجت ندارید اما کسان از شما بی نیاز نیستند.»

گوید: سخنوران مردم بصره به پا خاستند و گفتند: «ای امیر! گفتار ترا شنیدیم. به خدا می دانیم که هیچکس به این کار تواناتر از تو نیست. یا با تو بیعت کنیم.»

گفت: «مرا به این کار حاجت نیست، یکی را برای خودتان انتخاب کنید.» اما نپذیرفتند، او نیز نپذیرفت تا این سخن را سه بار تکرار کردند و چون نپذیرفتند عبیدالله دست پیش برد که با وی بیعت کردند. پس از بیعت برفتند و می گفتند: «پسر مر جانه می پندارد که در حال جماعت و پراکندگی مطیع وی خواهیم بود! به خدا خطا می کند.» پس از آن به ضدیت با وی برخاستند.

خالد بن سمیر گوید: شقیق بن ثور و مالک بن مسمع و حصین بن منذر شبانه پیش عبیدالله بن زیاد رفتند که در دارالاماره بود و این خبر به یکی از مردم بنی سدوس رسید.

سدوسی گوید: من برفتم و بر در دارالاماره ایستادم، آن دو کس با عبیدالله بودند تا شب گذشت آنگاه بیرون آمدند و استری سنگین بار همراه داشتند.

گوید: پیش حصین رفتم و گفتم: «بگو چیزی از این مال به من بدهند.»

گفت: «پیش عموزادگان برو.»

گوید: پیش شقیق رستم و گفتم: «بگو چیزی از این مال به من بدهند.»

گوید: مال به دست غلام وی به نام ایوب بود گفتم: «ایوب! صد درم به او

«۰۵»

گفتم: «به خدا صد درم نمی گیرم.»

گوید: شقیق لختی خاموش ماند و کمی برفت و من پیش رستم و گفتم: «بگو

از این مال چیزی به من بدهند.»

گفت: «ایوب! دو یست درم به او بده.»

گفتم: «به خدا دو یست درم نمی گیرم.»

گفت: سیصد درم بدهند و پس از آن گفتم: چهار صد درم بدهند و چون به

طفاوه رسیدیم گفتم: «بگو از این مال چیزی به من بدهند.»

گفت: «اگر ندهم چه می کنی؟»

گفتم: «به خدا می روم و وقتی میان خانه های قبیله رسیدم انگشتم را در گوشم

می کنم و با صدای بلند بانگ می زنم که ای گروه بنی بکر بن و اثل! اینک شقیق بن ثور

و حصین بن منذر و مالک بن مسمع پیش ابن زیاد رفته اند و درباره خونهای شما پیمان

کرده اند.

گفت: «چه می گوید! خدایش چنین و چنان کند، وای تو! پانصد درم به او

«۰۶»

گوید: پانصد درم را گرفتم و پیش مالک رستم.

راوی گوید: به یاد ندارم که مالک به او چه داد.

گوید: پس از آن حصین را بدیدم و پیش وی رستم که گفتم: «پسر عمویست

چه کرد؟»

و من به او خبر دادم و گفتم: «از این مال به من بده»

گفت: «به خدا ما این مال را گرفتیم و به مقصد رساندیم و از مردم باک نداریم.»
و چیزی به من نداد.

یونس بن حبیب جرمی گوید: وقتی عبیدالله بن زیاد حسین بن علی علیه السلام و پسران پدر وی را بکشت سرهاشان را پیش یزید بن معاویه فرستاد که از کشتنشان خرسند شد و منزلت عبیدالله پیش وی نکو شد، اما چندی نگذشت که از کشتن حسین پشیمان شد و می گفت: «چه مانعی داشت اگر به رعایت پیمبر خدا و حق و خویشاوندی حسین تحمل زحمت کرده بودم و او را به خانه خویش فرود آورده بودم و در مورد آنچه می خواست اختیار به وی داده بودم و گرچه مایه و هن من می شد. خدا پسر مرجانه را لعنت کند که او را برون آورد و به ناچاری افکند، از او خواسته بود راهش را باز گذارد که باز گردد اما نکرد، یا دست در دست من نهد یا به یکی از مرزهای مسلمانان رود تا خدای عزوجل او را ببرد، اما نکرد و نپذیرفت و رد کرد و او را بکشت و با کشتن وی مرا منفور مسلمانان کرد و دشمنی مرا در دلهاشان کاشت که نکو کار و بد کار دشمن دارند که کشتن حسین را فجع دانسته اند. مرا با پسر مرجانه چه کار بود که خدایش لعنت کند.» و براو خشم آورد.

گوید: عبیدالله بن زیاد یکی از غلامان خویش را به نام ابوب پسر حمران به شام فرستاده بود که خبر یزید را برای وی بیارد. يك روز عبیدالله سوار شده بود و چون به عرصه قصابان رسید ابوب پسر حمران بیامد و بدورسید و مرگ یزید بن معاویه را آهسته با وی بگفت. عبیدالله از راه بازگشت و به خانه رفت و عبدالله بن حصن یکی از مردم بنی ثعلبه را بگفت تا ندای نماز جماعت داد.

اما عمیر بن معن کاتب گوید: کسی که عبیدالله بن زیاد فرستاد غلامش حمران بود. عبیدالله به عبادت عبدالله بن نافع برادر مادری زیاد رفته بود و از در کوچک خانه نافع پیاده سوی مسجد آمده بود و چون به صحن مسجد رسید هنگام تاریک شدن شب حمران غلام خویش را دید حمران در ایام زندگی معاویه پیک عبیدالله سوی

وی بود و نیز پیک وی سوی یزید بود و چون او را بدید گفت: «چه خبر؟»
گفت: «نیکی، نزدیک تو شوم؟»
گفت: «آری.»

حمران نزدیک وی شد و خبر مرگ یزید و اختلاف مردم شام را آهسته با وی
بگفت. یزید روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الاول سال شصت و چهارم مرده بود.
عبیدالله بی تأمل بیامد و بانگ زنی را بگفت که بانگ نماز جماعت داد و چون مردم
فراهم آمدند به منبر رفت و خبر مرگ یزید را بگفت و از بد او سخن آورد که یزید
پیش از مرگ قصدوی داشته بود و عبیدالله از او بیم داشته بود.

احنف به عبیدالله گفت: «بیعت یزید به گردن ما بود و گفته اند از کسی که
سخن گونه گون گوید چشم ببوش.» و عبیدالله از آن صرف نظر کرد آنگاه عبیدالله از
اختلاف مردم شام سخن آورد.

دنباله روایت چون روایت شهرک است تا آنجا که گوید: به رضایت و مشورت
با وی بیعت کردند.

گوید: وقتی از پیش وی برفتند دستهای خویش را به در و دیوارهای خانه
می مالیدند و می گفتند: «پسر مرجانه پنداشته هنگام اختلاف کار خویش را به او
می سپاریم.»

گوید: عبیدالله مدت زیادی در امارت نماند و قدرتش سستی گرفت. دستوری
که می داد اجرا نمی شد، نظری که می داد رد می شد، می گفتم خطا کار را به زندان
کنند اما میان وی و باران ابن زیاد حایل می شدند.

عبدالرحمان بن حوشب گوید: دنبال جنازه ای بودم و چون به بازار شتر
رسید، مردی را دیدم بر اسب سفید سلاح پوشیده که پرچی به دست داشت و
می گفت: «ای مردم بیاید تا شما را به چیزی دعوت کنم که هیچکس سوی آن
دعوتان نکرده، شما را به پناهنده حرم - یعنی ابن زبیر - دعوت می کنم.»